



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanimess.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل سی و پھار

همپون حیوانی شرور

گندش بزمن /ون اینجاست!

در چشم بهم زدنی مغز شن چینگچو به قل قل درآمد و انگار که همه بدنش آتش گرفت . حلقه نقره ای درست در برابر چشمان او بصورت زنده و سالم می چرخید. او بادبزنش را گرفت و با یک پرش به طرف پنجره پرید. لو بینگه نیز ماسکی که در تمام روز به چهره زده بود را کنار زده و حالا آمده بود تا ذات واقعیش را نشان دهد و کاری کند او توانش را پس بدهد.

فرار کردن عملی ناخودآگاه بود از آنجا که سالها وانمود میکرد انسان بی نظیری است پس شکل فرارش هم باشکوه و خیره کننده بنظر میرسید. یک پایش را بر زمین می گذاشت و شبیه پرنده ای چابک به هوا می پرید. صدای لو بینگه بلند و واضح فضا را شکافت. صدای خنده سرد و تلخش به گوش چینگچو رسید که میگفت: «امروز خیلی با گونگی شیائو خودمونی و صمیمی بودی شیزون، موقع شب هم فانوس روشن کردی و تا این موقع منتظر لئو شیشو موندی چقدر باهاشون صمیمی هستی... خب پس چرا وقتی پای من میاد وسط ازم فاصله میگیری؟»

بنظر میرسید او با هر جمله ای که بر زبان می آورد فاصله اش را با شن چینگچو کم میکرد... سرعت حرکاتش غیر طبیعی بود! شن چینگچو نفس عمیقی کشید با خودش فکر میکرد باید هر چه سریعتر یک پشتیبان برای خود پیدا کند پس از ته دل فریاد کشید: «لئو چینگه!»

صدای لو بینگه به او نزدیکتر شد. اینبار حتی ذره ای لطف و مهربانی را نمیشد در لحن خنده اش دید: «لئو شیشو مشغول جنگه ممکنه وقت نکنه بیاد پشت شیزون... اگه دستوری داری چطوره به من بگی؟»

جراتشو ندارم!

شن چینگچیو میدانست که لو بینگه از روشی استفاده کرده تا بازگشت لیو چینگه را به تاخیر بیاندازد دیگر نمیشد روی همکاری او تکیه کرد پس تمام نیروی معنویش را در پاهایش جمع آوری کرد و سرعت فرار کردنش را بالا برد ولی یادش رفته بود که الان در میانه فعالیت سم بدون درمان قرار دارد.....

و زمانی هم که فهمید دیگر دیر شده بود. در یک آن انگار خون در تمام بدن شن چینگچیو یخ بست و سنگینی شدیدی همه بدنش را در بر گرفت. یک لحظه بعد دستی سنگین گلوی او را چسبید و محکم کمرش را به دیوار سنگی کوباند دردی شدید در مهره های کمرش پیچید و سرش گیج رفت. او حالا به دست لو بینگه افتاده بود.

او با یک دست شن چینگچیو را به دیوار کوبید انگاری زنگی در سر چینگچیو صدا درآمد بحال ضعف افتاده و مدتی توانست از نگاه او اجتناب کند. در زیر نور ماه لو بینگه بیشتر و بیشتر شبیه مجسمه بی همتایی تراشیده از یخ و یشم بنظر میرسید. او گلوی چینگچیو را بیشتر فشرد و با صدایی آرام و عمیق گفت: «بعد اینهمه سال جدایی زیر نور مهتاب و نسیم طلایی شب همدیگه رو دیدیم اونوقت شیزون هنوزم جلوی من اسم یه نفر دیگه رو میاری؟ واقعا دل شاگردت رو شکستی!»

شن چینگچیو احساس میکرد گردنش را با تسمه آهنینی گرفته اند بسختی می توانست نفس بکشد چه برسد به حرف زدن...او هنوز میتواندست مهر شمشیرش را بسازد ولی چرخه نیروی معنویش شدیداً کند عمل میکرد در هر حال بیهوده بود اهمیت نداشت مهر چقدر محکم درست میشد نمیتوانست شیویا را به حرکت درآورد لو بینگه نیز فشار دستش را بیشتر و بیشتر میکرد و انگشتانش را با قدرت شدیدتری در گلوی او فرو میبرد.

ناگهان نوری در جلوی چشمان شن چینگچو درخشید و یک دیالوگ با خطوط درشت در برابرش ظاهر شد. این خطوط با دیالوگهای قبلی فرق داشتند خطوط قبلی شبیه پنجره های اعلام ارور ویندوز اکس پی بودند ولی در طراحی اینها پیچیدگی و افراط زیادی بچشم میخورد سیستم یاد آوری کرد: [آیا مشتری محترممون حاضرین نکته ای که سیستم بهشون میگه رو درباره جدال کوچیکی که درش هستن بپذیرن؟]

تو به این میگی جدال کوچیک؟ فریادهای ذهنی شن چینگچو به غرش تبدیل شده بودند: «باشه!! اگه هنوزم حالت عادی سیستم وجود داره! اونو فعلا کن لطفا!»

سیستم گفت: [دسترسی ویژه فعال شد از کلید پشتیبان برای ادامه حیات استفاده میکنید؟]

چشمان شن چینگچو از شدت فشار خفگی به مرز سیاهی رسیده بودند: «همچین کلیدی هم هست؟ بگو چطوری میتونم با امتیازاتم بخرمش؟!»

سیستم جواب داد: [کلید پشتیبان رو در ابزار موجودی های خودتون دارین... با استفاده از گردنبندهای قلبی یشم گوانیین حاضرین 100 امتیاز از میزان خشم لو بینگه کم کنین؟] او لهنتی، تنها چیزی که از مادرخونده لو بینگه برایش مونده بود... گردنبندهای یشم گوانیین!!

درست پس از اینکه به این دنیا آمده بود کلید پشتیبان نجات بخش و تجهیزات با کیفیتی را دریافت کرد. چطور اینها را از یاد برده بود؟ او هنوز یک برگه برنده در آستین داشت: سیستم بالاخره به یه دردی خوردی!

شن چینگچو گفت: «میخوام میخوام میخوام!» گلویش داشت به دو نیم میشد.

سیستم گفت: [لطفا دقت کنین این کلید یکبار مصرفه و میتونه حداکثر تا 5000 امتیاز

خشم از لو بینگه کم کنه!]

شن چینگچیو با سرعت افسار او را کشید: «وایسا--!!»

یعنی الان لو بینگه همش اندازه 100 امتیاز عصبانیه؟ منو مسخره میکنی؟ اگه اینطور که داره روانی بازی در میاره همش 100 درجه اس اگه خشمش به 5000 هزار درجه برسه چه صحنه دل انگیزی درست میکنه؟ او حتی نمیتوانست تصورش را بکند. مشکل اصلی این بود که او باید از کلیدی استفاده میکرد که میتوانست حداکثر 5000 امتیاز خشم را کاهش دهد ولی اکنون مجبور بود از آن برای خشم 100 امتیازی استفاده کند و بعدها دیگر شانس استفاده از آن را نداشت. حتی اگر موضوع مرگ و زندگی پیش می آمد شن چینگچیو به زمان کافی نیاز داشت تا بتواند تلاش کند و راهی بیابد؟!!!

اگر قرار بود اینطور پیش برود یا از خفگی می مرد یا گلویش خرد میشد. درست همان موقعی که شن چینگچیو داشت فکر میکرد و دندانهایش را به هم میفشرد تا از کلید پشتیبان استفاده کند ناگهان دست دور گردنش شل شد. او حتی اگر میخواست هم نمیتوانست فرار کند پس همچنان وانمود میکرد خیلی انسان برجسته ایست... او به دیوار چسبیده و سخت می توانست سر پاهایش بایستد و تلی روی زانوهایش نیفتد....

لو بینگه گلوی او را به حد مرگ فشرده بود و حالا می آمد تا کمکش کند همچنان لبخند میزد مانند همان زمانی که کمکش کرد سوار درشکه شود یا برایش خوراکی می آورد. شن چینگچیو فراموش کرد باید تقلا کند و آن رفتار جنون آمیز برای مدتی مو به تن او سیخ کرده بود. لو بینگه آهی کشید و گفت: «چرا اینطور سریع فرار کردی شیزون؟ فکر کردم دستم اصلا بهت نمیرسه!»

چرت نگو... کی بود که تمام این مدت داشت موش و گربه بازی در میاورد کم مونده

بود منو خفه کنه؟ شن چینگچیو نفس زنان دهانش را باز کرد و با صدای گرفته ای گفت: «خیلی جسوری ... با این ادا اطوار و نمایشها برگشتی نمیترسی کسی به هویت واقعیت پی ببره؟»

چشمان لو بینگه درخشیدند او گفت: «شیزون نگرانی یا واست مهمه؟»

شن چینگچیو فکر میکرد جواب او جالب است زیرا در این شرایط هیچ تفاوتی میان اهمیت داشتن یا نگران بودن نمیدید! او نتوانست جلوی خودش را بگیرد و این سوال را نپرسد: «فکر کردی من به کسی چیزی نمیگم؟»

لو بینگه به او نگاهی انداخت و با ترحم گفت: «شیزون مهم اینه که کی باورت میکنه؟!» قلب شن چینگچیو لرزید پس معنایش این بود که او داشت دقیقا مانند کتاب اصلی پیش میرفت اول اعتبارش را از بین می برد سپس آرام و قدم به قدم مجبورش میکرد قدم به وادی نابودی خود بگذارد و آنقدر بازیش میداد تا بمیرد!!

شن چینگچیوی اصلی دو میل شدیداً فاسد داشت: اول اینکه دائم میخواست با همه زنهای متاهل و دختران جوان رابطه داشته باشد و دوم تعداد زیادی از همراهان خود و دیگران افراد را کشته بود...ولی این شن چینگچیو که اکنون بدن آن یکی را گرفته بود ابداً چنین تمایلاتی نداشت آیا لو بینگه میتواند باز هم اعتبار و شخصیت او را در جامعه خرد کند؟

سیستم گفت: [یادآوری دوستانه: بله می تونه!]

شن چینگچیو گفت: «خفه شو خب؟ لازم نیست این چیزا رو یادم بیاری ازت ممنونم!»

سیستم گفت: [خواهش میکنم ... بخاطر این توضیحات هیچ امتیاز شخصی هم بدست نمیاری!]

شن چینگچیو خودش را از آن کادر گفتگو خارج کرد. سرپا ایستاد و گلوی خود را مالید. بعد متوجه شد لو بینگه همچنان نگاهش میکند و خیال حمله دوباره ندارد. هنوز نگاه میکرد؟ او سعی نداشت بخاطر آن مدت زمانی که از هم جدا بودند انتقام بگیرد؟

سیستم گفت: [50 امتیاز رضایتمندی شخصیت اصلی]

شن چینگچیو گفت: «خیر سرت سیستم رو ارتقا دادی چرا دلیل افزایش امتیازش رو نمیگی؟ حق نداری منو بخاطر دشت امتیاز سرزنش کنی... من هیچ کاری نکردم امتیاز رضایتمندی واسه چی بود؟ ضمناً میتونی یه ذره گورتو گم کنی؟»

پس از مدتی شن چینگچیو از او پرسید: «نقشه ات چیه که برگشتی؟»

لو بینگه جواب داد: «میخواستم بخاطر خوبیهای که درحقم کردین پیام و شما رو ببینم!»  
شن چینگچیو خوب میدانست که منظورش صاف کردن بدهی های قدیمیش است. او با این سوال و جواب با لو بینگه به هماهنگی میرسید شن چینگچیو شجاعت خود را بدست آورد بدون اینکه تغییری در حالت خود داشته باشد دستش را روی قبضه شمشیرش نهاد و گفت: «فقط میخوای منو بکشی؟ پس بیماری شهر جینلان چی؟ ساکنان این شهرم مثل من باهات خوب رفتار کردن؟»

هیچ کس نمیدانست که وقتی این کلمات از دهانش خارج شدند بتوانند چقدر خشم لو بینگه را تحریک کنند درخشش چشمانش خاموش شد و آن لبخند نصفه نیمه روی

لبانش هم از بین رفت. سپس با تمسخر گفت: «شیزون واقعا که نفرت شدیدی از نژاد شیطان دارین!» میشد رگه های خشم سرکوب شده را در صدایش دید.

نه واقعا ند/ارم....

لو بینگه دندان بهم سایید و گفت: «نه... باید بگم نفرت زیادی از من دارین!»

که /ینطور پس فهمید...چی؟ چی؟ چی؟ چی؟ شن چینگچیو کم آورد او اصلا چنین حرفی نزده بود. لو بینگه قدمی به طرفش برداشت شن چینگچیو نیز در نهایت احتیاط یک قدم به عقب برداشت ولی کمرش به دیوار چسبید و نمیتوانست بیشتر از آن عقب نشینی کند. نگاهشان با هم تلاقی کرد بعد انگار لو بینگه متوجه سراسیمگی شدید خود شد چشمانش را بست و بعد از دقایقی آنها را باز کرد: «شیزون واقعا فکر میکنی فقط بخاطر خون شیطانی درون رگهام همه شهرها رو میسوزونم و مردم رو میکشم و قتل عام راه میندازم و کشورها رو ویران میکنم؟»

شن چینگچیو تنها توانست ساکت بماند. اگر او یک کپی از کتاب راه ابدی شیطان متکبر را داشت کتاب را در صورت لو بینگه میکوبید تا خودش را اثبات کند.

اگر پتکی داری باید استفاده ش کنی بخش بعدی این رزمنامه حماسی دقیقا همان پتکی بود که او میخواست لو بینگه نه تنها شهرها را میسوزاند و مردم را میکشت و قتل عام میکرد و کشورها را ویران میساخت حتی یک سگ و مرغ هم باقی نمی ماند تا کارهایی که او میکرد را توصیف کند.

لو بینگه وقتی دید شن چینگچیو بدون گفتن کلمه ای پایین را نگاه میکند این حالت را موافقت او در نظر گرفت و با تمسخر گفت: «چرا به من گفתי هیچ چیزی نیست که آسمانها نتونن تحملش کنن و اون حرفای باشکوه رو بهم زدی؟»

چهره اش تیره و تار شد بداندیشی و نفرت در تمام خطوط صورتش پیچید بعد با صدای بلندی گفت: «متظاهر!»

شن چینگچیو که خودش را آماده کرده بود در این لحظه ناگهان عقب کشید و جاخالی داد بعد سرش را چرخاند و دید دیوار پشت سرش خرد شده است. او با اینکه میدانست لو بینگه وقتی از دره پوچی باز میگردد خلق و خویی متفاوت دارد اما واقعا انتظار نداشت که 180 درجه تغییر کرده باشد. آنقدر بدقلق و عبوس بود که نمیشد توصیفش کرد.

دانستن نتیجه پایانی رمان یک چیز بود ولی دیدن تغییرات ناگهانی و شدید کسی که از قبل میشناخت یک چیز دیگر.... مخصوصا که این آش را خودش پخته بود. بنظر میرسید لو بینگه اصلا قصد زدن او را نداشته است. چراکه وقتی خشمش را با این حمله به دیوار خالی کرد کمی آرام گرفت سرش را کج کرد و بنظر میرسید میخواهد او را بگیرد اما شن چینگچیو سریع شیویا را بیرون کشید.

از آخرین باری که شمشیر کشیده بود زمان زیادی میگذشت چراکه معمولا از مهر شمشیر استفاده میکرد ولی حالا که هیچ انرژی معنوی نداشت این تنها کاری بود که از دستش بر می آمد. نمیتوانست هیچکاری کند فقط نمیخواست خودش را تحویل دهد حداقل در این لحظه نمیتوانست بنشیند و منتظر مرگ باشد.

اینکارش البته اشتباهی بزرگ بود چراکه او فکر میکرد لو بینگه پیش از اینکه از دره پوچی بیرون بخزد 5 سال تمام به تمرین می پردازد چه کسی فکرش را میکرد که او پیش از موعد مقرر بدبختی خود را فعال کرده و روندش را سرعت بخشیده است؟ با احتساب روزها، قارچ شبنم زده خورشید و ماه که قرار بود کارت برنده و نجات دهنده جاناش باشد هنوز آنقدر رشد نکرده بود که بتواند زندگیش را نجات ببخشد.

لو بینگه وقتی وضعش را دید آرام دستش را بالا گرفت شن چینگچیو نیروی شیطانی خشم را میدید که در کف دستش می پیچد او آرام گفت: «شیزون، حدس بزن اگه شیویا رو بگیرم بنظرت قبل از اینکه خورد بشه و از بین بره چند تا ضربه میتونه بزنه؟»

نیازی به حدس زدن نیست روی هر ضربه اش 50 سنت شرط میندم! شن چینگچیو حالا بیشتر احساس بدبختی میکرد.

لو بینگه یک قدم دیگر به او نزدیک شد و شن چینگچیو تنها توانست شمشیرش را برای جلوگیری از حمله بالا بگیرد. از لحاظ ذهنی خودش را آماده نابود شدن شیویا کرده بود اما ناگهان، لو بینگه انگار چیزی دید به او خیره شد و بعد نیروی شیطانی کف دستش از بین رفت. با دست خالی نوک شمشیر را چسبید.

شن چینگچیو فکر نمیکرد واقعا بخواهد ضربه ای به او بزند اما این بار دوم بود! در یک لحظه شوک آور، لو بینگه مچ دستش را چنان فشرد که دست شن چینگچیو از شدت درد شل شد و شمشیرش افتاد و با یک حرکت انگشت شمشیر را به طرفی انداخت.

لو بینگه با یک دست محکم دست شن چینگچیو را چنگ زده بود خون تازه از دستش سرازیر شده و آستینش را رنگین کرد همچنان که خون از دستش می ریخت بدون هیچ دلیلی دلش به تپش افتاد. درحالیکه هنوز گیج و منگ بود لو بینگه دستش را بالا گرفت و گفت: «تو مبتلا شدی؟»

لکه های سرخ روی پشت دست شن چینگچیو کمی بزرگتر شده بودند. لو بینگه با انگشتان دراز و باریکش زخمهای دستش را لمس کرد آن لکه های سرخ مانند جوهری که با آب پاک شود ناپدید شدند. همانطور که انتظار داشت چنین چیز کوچکی نمیتوانست تهدیدی برای لو بینگه باشد.

لو بینگه با چهره ای آرام گفت: «این دستت شیزون، واست شده بلا و مصیبت!»

هر دو به یک چیز فکر میکردند شن چینگچیو وقتی به دستش که آن لکه بیماری از رویش ناپدید شده بود نگاه میکرد بیشتر می فهمید که از افکار لو بینگه سر در نمی آورد. نمیدانست شاید این دست بلازده مهربانی های گذشته را بیاد او آورده؟! وقتی خوب فکر کرد یادش آمد که این همان دستی است که جلوی میخهای سمی را گرفت شاید همین خاطرات گذشته اش یادآوری کرده بود؟

داشت به این اراجیف فکر میکرد که ناگهان مشتی به شکمش اصابت کرد..... لو بینگه لبخند زنان گفت: «چشم در برابر چشم، از اونجایی که هر کس هر چی بکاره همونو درو میکنه پس تو هم باید میوه تلخی که کاشتی رو برداشت کنی تو باید زخمایی که به من زدی رو جبران کنی!»

شن چینگچیو فکر میکرد او بخواهد از همان روش قبلی برای تخلیه خشمش استفاده کند تا توان زخمی که به قلب او زده بود را بگیرد ولی دردی در سرش پیچید، گردنش را به عقب و رو به بالا گرفت. بعد لو بینگه دستش را روی لبهای او گذاشت آنگاه طعم خون در دهان شن چینگچیو پیچید.....

چشمان شن چینگچیو با حیرت گشاد شدند او بالاخره فهمید آن زخمی که لو بینگه درباره اش حرف میزد همان است که با شیویا بر دستش نهاده... مادر به خطای لعنتی — نمیتونم/ینو بخورم نمیتونم/اصلا نمیتونم/اینکارو بکنم!!!

او با خشم دستش را کنار زد خم شد و خونی که بلعیده بود بالا آورد ولی لو بینگه دوباره او را گرفت و باز هم از خونسش به دهان او ریخت. او زخم دستش را چاک داده بود جریان بی پایانی از خون داغ براه افتاد او حالا خوشحال تر از قبل بنظر میرسید: «شیزون

حق نداری بالا بیاری.... درسته خون یه شیطان آسمانی نجسه ولی اگه خورش رو بخوری  
که نمی میری درسته؟!»

آره نمی میری ولی به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار میشی!!!